هو العلیم

طلب عزت در دنیا نباید به‌خاطر بزرگ‌منشی و استعلاء باشد

شرح حدیث عنوان بصری ـ علوّ و عزت ـ جلسه ۱۱۲

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

قالَ امامُنا الصّادقُ عليه‌السّلام:

«**و لايطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزًّا وَ عُلوًّا**؛ کسی که به حقیقت عبودیت رسیده باشد به دست مردم نگاه نمی‌کند و آنچه را که در نزد مردم است را در خواست نمی‌کند.»

راجع به این فقرهٔ شریفه مطالبی خدمت دوستان عرض شد و مطلب به اینجا رسید که عزّت اختصاص به پروردگار دارد و هر کسی که منتسب به پروردگار است؛ و ذلّت اختصاص به مسیر و مکتبِ خلاف مکتب توحید دارد و هر کسی که بر خلاف مکتب توحید حرکت می‌کند. و باز هم عرض شد که ما نباید تصور کنیم که ذلّت مخصوص به غیر مسلمین و اصناف مشرکین و کفار است، بلکه هر کسی‌که ولو اسماً منتحل به اسلام و شیعه باشد، امّا مسیر و راه او، راه اهل دنیا و راه خلاف توحید است، او هم به عزّت پروردگار عزیز نیست بلکه ذلیل است، چنانچه دأب و دِیدن افراد دنیا از هر گروهی

بر همین اساس است.

افرادی که در دنیا هستند گرچه از نقطه‌نظر ظاهر ممکن است به مکتب‌های متفاوتی منتسب باشند و به مذهب‌های متفاوتی معتقد باشند یا حداقل مدّعی باشند؛ مثلاً یکی مسلمان است، یکی شیعه است، یکی سنی است، یکی زیدی است، گروهی پیروان یهود هستند، گروهی نصاریٰ و گروهی مجوس، بودا، بت‌پرست، گاوپرست و سایر عقائد مختلف و مذهب‌های مختلف هستند، امّا آنچه که در پیشگاه حقیقت، همه را در یک سلک قرار می‌دهد عبارت است از میزان تعهد هر فرد نسبت به اصول و قوانین توحیدی، حال یک شخص به‌حسب ظاهر منتحل به دین اسلام باشد یا نباشد.

در زمان سابق هم افرادی بودند که به‌حسب ظاهر مسلمان بودند ولی از هر ضدّ مسلمانی بعیدتر و دورتر و مخالف اصول و مبانی اسلام بودند. در همین زمان‌های سابق چقدر از افراد مخالفین، اینها جزء مسلمان‌ها و حتی شیعه بودند؛ همین کسروی‌ها، مگر اینها مسلمان نبودند؟! این افرادی

که به‌حسب ظاهر خودشان را هم جزء ملت اسلام به‌حساب می‌آوردند، این افرادی که برعلیه اسلام اقدام کردند.

تمسخر کلام پیامبر توسط بعضی از افراد وقیح در زمان مشروطه

یادم است وقتی که در مقاله‌ای مطالعه می‌کردم، بسیار متأثر شدم و واقعاً شرمم آمد که چقدر انسان باید پست و وقیح و قبیح باشد که حداقل از هم‌نوع و هم‌وطن خودش خجالت نکشد! الآن در بسیاری از کشورهای به‌اصطلاح متمدن، قوانینی هست بر اینکه اهانت به معتقَدات توده و غالب ممنوع است، گرچه این مملکت، مملکت آزاد است ولی جریحه‌دار کردن احساسات توده و عموم مردم که معتقد به یک مبنیٰ هستند، از نظر قانون ممنوع است و پیگرد دارد.

در آن وقت در آن مقاله نوشته بود که وقتی هجوم فرهنگ غرب و لاابالی‌گری و بی‌دینی شده بود، بعضی از همین شعرای قبیح و وقیح ما در دوران مشروطیت، برای آزادی در زمان رضا شاه و رفع حجاب، شعر سروده بودند؛ حالا اسماً هم مسلمان بودند. اشعار اینها با این طلیعه آغاز شد:

یعنی کلام پیغمبر را که حضرت فرمودند: «دنیا مزرعهٔ آخرت است»، به این کیفیت مورد تمسخر قرار می‌دهد و اسمش هم مسلمان بود یا جزء مسلمان‌ها بودند. یا همین‌طور راجع به حجاب، اشعاری که سرودند و مسخره کردند.

و افرادی که از اهل علم بودند و لباس خود را خلع کردند و بعد زنان‌شان را بی‌حجاب در همان مجالس زمان رضا شاه در معرض انظار عمومی قرار دادند، اینها مسلمان بودند. حتی راجع به بعضی از اینها داریم که تحصیلات حوزوی داشتند و در نجف رفته بودند، اجازات متعددِ اجتهاد داشتند و بعضی از اینها بعد از انقلاب اسلامی به مجازات اعمال پلید و زشت خود رسیدند و به دیار دوزخ و جهنم روانه شدند.[2] همهٔ اینها مسلمان بودند، آن کسانی که دین را مسخره کردند اینها مسلمان بودند.

سخن ملحدانه استاد ادبیات فارسی و معلم نمونه در کنگرهٔ عربی‌زدائی

راجع به احوال یکی از همین‌ها نقل می‌کنند که

---

[1] عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۶۷؛ إحیاء العلوم، ج ۱۱، ص ۱۷۳.

[2] برای اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۶، ص ۱۹۶.

وقتی در دانشگاه طهران کنگرهٔ عربی‌زدایی تشکیل شده بود، یکی از همین افراد به نام جبّار باغچه‌بان در آنجا، عربی قرآن کریم را تشبیه به بَع‌بَع گوسفندان کرده بود و گفته بود: وقتی که من در نماز ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾[1] می‌گویم به یاد بَع‌بَع گوسفندان می‌افتم! آن‌وقت ما می‌بینیم گاهی امروزه از چنین آدم بی‌شرم و وقیحی یاد می‌کنند و به‌عنوان معلّم دلسوز از او اسم می‌برند! این افراد زرتشتی نبودند البته آنهایی که زرتشتی بودند و در زمان سابق علناً برعلیه اسلام شمشیر را از رو بسته بودند امثال کیخسرو و ... آنها حساب جدایی داشتند، ولی بعضی از مسلمان‌هایی که به قول مرحوم آقای مطهری وقتی که با مرحوم آقا صحبت می‌کرد، می‌گفت: «اینها از زرتشتی‌ها زرتشتی‌ترند.»

اسماً مسلمان هستند ولی آنچه برعلیه اسلام عمل می‌کنند و به‌عنوان دفاع از تمدن ایرانی، و به‌عنوان دفاع از کیان ایرانی و به‌عنوان احیاء فرهنگ ایرانی [انجام می‌دهند، واقعاً جای تأسف دارد!] فرهنگ

---

[1] سوره حمد (۱) آیه ۳.

ایرانیِ حرم‌سراهای انوشیروان و کیخسرو و کیقباد و ... که واقعاً از خجالت، باید همهٔ ایرانی‌ها سر خجلت به زمین بیندازند، نه‌اینکه افتخار کنند!

جعلی بودن روایت: «من در زمان حکومت پادشاه عادلی به دنیا آمدم.»

و به دروغ آمدند از قول پیغمبر راجع به انوشیروان روایت جعل کردند که حضرت فرمودند: «وُلِدتُ فی زَمَنِ مَلِكٍ عادِل؛[1] من در زمان حکومت پادشاه عادلی به دنیا آمدم!» این روایت دروغ است. انوشیروان عادل! به غلط می‌گویند: عادل، درحالی‌که از ظالم‌ترین پادشاهان ایران بوده و حکایت ظلم او و تعدّیاتی که بر مردم روا داشته است، را در کتاب‌ها نقل کرده‌اند.[2]

شروع عربی‌زدایی از زمان رضا شاه

علیٰ‌کلّ‌حال اینها وضع و مسیر آنها بود که به‌عنوان عربی‌زدایی و جایگزینی فرهنگ ساختگی و قلابی ایرانی به‌جای فرهنگ اسلام و از بین بردن کلام قرآن در میان مردم انجام دادند. الآن جملات

---

[1] طبقات الشافعیة الکبری، ج ۴، ص ۱۵۸.

[2] تاریخ اجتماعی ایران، ج ۱، ص ۶۵۳ و ۶۵۴.

فارسیِ ما مملوّ از کلمات عربی است. اگر یک شخص این کلمات را داشته باشد، می‌تواند قرآن را یک‌مقدار بفهمد، متوجه بشود. در زمان رضاشاه آمدند و شروع کردند و عربی‌زدایی کردند؛ یعنی کلمات قرآن را از فرهنگ متعارف ایران بیرون آوردند که هنوز هم ادامه دارد! مثلاً به‌جای اجتماع می‌گویند: همایش! من که تابه‌حال این همایش را نفهمیدم به چه معنایی است!

نشستن و الفاظ من‌درآوردی و سلیقه‌ای را جایگزین کردن، این چه نفعی برای ما دارد که ما بیاییم آن الفاظ عربی و شیرین را ازبین ببریم؟! یا «در فلان جلسه ما این مطلب را گفتیم»، به‌جای کلمهٔ جلسه می‌گویند: نشست؛ نشست یعنی چه؟! مگر ساختمان است که نشست کند؟! نشست را برای ساختمان می‌آورند، برای آسفالت کوچه می‌آورند، برای پی و اینها می‌آورند! به‌جای اینکه بگویند: در این جلسه، در این اجتماع، می‌گویند: همایش. و سایر الفاظی که واقعاً انسان نمی‌داند بر خلاق‌های اینها بخندد یا گریه کند! ای کاش چندتا آدم با سواد می‌آمدند و جملات را جایگزین می‌کردند. الفاظ

خنده‌داری که [انسان تعجب می‌کند!]

من امروزه وقتی بعضی از این مقالات را می‌خوانم جداً نمی‌فهمم؛ یعنی واقعاً من در این سن نمی‌فهمم در این مقاله چه گفته است! و این را برای خودشان یک افتخار می‌دانند بر اینکه حتماً جملات ایرانی و اصطلاحات و واژه‌های من‌درآوردی را به‌جای واژه‌های قرآن در اینجا قرار بدهند.

حذف لغات قرآن یعنی ازبین بردن فرهنگ اسلام

مسیر همان است، هیچ تفاوتی در این قضیه ندارد. متأسفانه من در بعضی از این اعلان‌های حوزهٔ علمیه هم می‌بینم، اینها هم گول همین حرفها را خورده‌اند. پرچم زدند که در این نشست این‌طور شده است! یا بعضی از این آقایان وقتی که اعلامیه می‌دهند و صحبتی می‌کنند، مثل اینکه می‌گویند: در این همایش و یا در این نشست. جلسهٔ بحث را می‌گویند: گفتمان، مثل ساختمان! گفت وگو و گفتمان دیگر چیست؟! خب بگوییم: جلسهٔ بحث و نقد و تحقیق. این راه، به بیراهه رفتن است و فرهنگ اسلام و قرآن را ازبین بردن است و به‌جای آن فرهنگ من‌درآوردی، که هیچ افتخاری هم برای

انسان نیست را جایگزین کردن است.

استعمال الفاظ عربی توسط علما و شعرای بزرگ ایران

الآن افتخار ما در علمای ما و در شعرای ما و در ادبای ما چه کسانی هستند؟ این سعدی که شما دارید به همهٔ دنیا به او افتخار می‌کنید از اوّل کلام بسم الله خودش می‌گوید: «منّت خدای را عزّوجلّ که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت»[1]؛ اینکه از ده‌تا نُه‌تای آن عربی بود! تمام اشعارش، همه مملوّ از عربی است.

این حافظی که شما دارید به دنیا اعلام می‌کنید و یکی مانند او نیامده است، تمام اشعارش اصطلاحات عربی و ادبیات عرب است. این مولانا که الآن در همهٔ دنیا بر سرش دعوا است که مولانا از ایران است یا از بلخ و افغانستان است یا از ترکیه و قونیه است و شما کنگره تشکیل می‌دهید برای اینکه ثابت کنید مولانا از ایران است، در این کتاب‌های مولانا نگاه کنید و ببینید که چندتا از کتاب‌های او فارسی است، چندتا عربی؟ در همین اشعار فارسی او چقدر الفاظ

---

[1] گلستان سعدی، دیباچه.

عربی به‌کار برده است! آیا مولانا همین افکار پوچ شما را هم داشت؟! اگر داشت که الآن گل سر سبد ادبیات ایران نبود!

افتخارآفرینی بزرگان ایران به‌جهت تأثّر از فرهنگ قرآن و اسلام

حافظ، سنایی، سعدی، مولانا، بوعلی، فارابی، سهروردی و این بزرگانی که همه از ایران بودند و باعث افتخار این مملکت هستند، اگر اینها متأثر از قرآن و اسلام نبودند که این‌گونه برای ما افتخار نمی‌آفریدند. آن وقت حالا ما این نمک را می‌خوریم و نمکدان می‌شکنیم و افتخار می‌کنیم که احیاء فرهنگ ایرانی و اصطلاحات ایرانی را می‌کنیم!

آقاجان، ما هزارتا درماندگی داریم، بیاییم به درماندگی‌مان برسیم، به‌جای پرداختن به این مسائل و این همه نشستن و این همه زحمت کشیدن، بیاییم به سایر مسائل بپردازیم که در اینجا هیچ چیزی نصیب ما نخواهد شد.

پس صرف مسلمان بودن و ادعای اسلام کردن با توجهِ به فرهنگ بیگانه و اعتقاد به فرهنگ بیگانه داشتن، چیزی را ثابت نمی‌کند و برای ما مطلبی را به‌دست نمی‌آورد. واقعاً عجیب است که الآن

خارجی‌ها بیایند و فرهنگ اسلام را به‌عنوان متمدن‌ترین فرهنگ بحث کنند و راجع به آن تحقیق کنند امّا ما هر روز از این فرهنگ فاصله بگیریم و معتقَدات اصیل خود را از دست بدهیم و او را با یک‌سری مسائل پوچ و بیخود بیاییم جایگزین کنیم. حالا که چی یعنی؟!

محرومیت نسل جدید ترکیه از فرهنگ اسلامی به‌واسطهٔ عربی‌زدایی

نتیجهٔ این فرهنگ زدایی اسلامی چیست؟ این است که بعد از پنجاه سال دیگر، یک مسلمان وقتی که به آن ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ﴾ قرآن هم که نگاه می‌کند معنایش را نفهمد، این نتیجه است. همان کاری که آتاترک در ترکیه کرد؛ الآن آمده‌اند و در ترکیه فرهنگ را عوض کرده‌اند، لغت را عوض کرده‌اند، لغت را لغت لاتین کرده‌اند یعنی همان زبان ترکی با لغت لاتین! شما برای چه این کار را کردید؟! زبان ترکی که سر جایش هست، چرا الفبای زبان را تغییر داد؟ مثل اینکه ما فارسی را با حروف لاتین بنویسیم. چرا این کار را کرد؟ به‌خاطر اینکه بعد از گذشت یک نسل، دیگر هیچ عبارتی از کتب اسلامی مورد استفادهٔ این ملت واقع نشود. وقتی که مردم الفباء را

نمی‌فهمند طبعاً چه‌کار می‌کنند؟!

مگر در حج ندیدید همین اهالی ترکیه، قرآن می‌آورند و قرآنشان با حروف لاتین است. در موقع طواف که دعا می‌خوانند، انسان نگاه می‌کند و می‌بیند حروف لاتین است؛ یعنی طبق حروف لاتین دعا می‌خواند، همان دعا را با آن حرف لاتین می‌خواند! این شخص دیگر نمی‌تواند به کتب اسلامی مراجعه کند؛ چون آن کتب اسلامی و فرهنگ اسلامی که به حروف لاتین برنگشته است. الآن آن کتب قدیمی در کتابخانه‌های ترکیه گرد می‌خورد!

اتفاقاً از آنجایی که ترکیه یک وقت مهد تمدّن اسلامی بود و خلفای عثمانی در آنجا بودند، مرکز برخورد فرهنگ‌ها و محل تجمع معتقَدات مختلف و کتب مختلف و فرآورده‌های علمی مختلف بوده و الآن همه در آنجا موجود است؛ کتب نفیس قدیمی در کتابخانه‌ها و در موزه‌هایشان موجود است و غیر از چند نفر پیرمرد که اینها تخصص در لغت و تحقیق و این مسائل دارند، بقیه هیچ‌گونه اطلاعی ندارند. اطلاع اینها فقط در همان حدّی است که از طرف

حکومت به افرادی اجازه داده می‌شود که در جرائد و مجله‌ها چیزهایی بنویسند و بیش از این چیزی نمی‌دانند!

در هر ملت و مذهبی، عزت الهی فقط در التزام به مبانی توحید است

از این نقطه‌نظر افرادی که در همهٔ ملل مختلف و مذاهب مختلف وجود دارند مادامی در مسیر صحیح قرار دارند که معتقَد به مبانی توحید باشند و آن مبانی توحید را براساس فهم خود و به مقدار سعه و ظرفیت خود در زندگی خودشان پیاده کنند. و تصور نکنند حالا که مسلمان هستند دیگر همهٔ مسائل برای آنها حل است و آنها به‌طورکلی از این دایره بیرون هستند، نه‌خیر. انتحال به توحید لازمه‌اش عمل و اعتقاد است؛ کسی که اعتقاد نداشته باشد و عمل نکند، در راه خدا نیست. و کسی که به این مبانی ملتزم نباشد، نمی‌تواند خود را به عزّت الهی عزیز بداند، گرچه به ظاهر خود را از این قسم می‌داند.

عزّت الهی عبارت است از غنای الهی. کسی که به مبانی توحید معتقد است دیگر مبنایی در ذهن او قرار نمی‌گیرد. کسی که غنای پروردگار را می‌داند دیگر تمام مسائل برای او فقر محض است و ذلّت

محض است. و باید یک تغییر اساسی در فکر و در مبنا برای انسان پیدا بشود و انسان باید فکر خودش را تصحیح کند و برطبق این مبانی حرکت کند تااینکه این حقایق در ذهن او راسخ بشود و ثابت بشود و واقعاً آن غنای پروردگار را با تمام وجودش احساس کند و توجه به غیر را از دائرهٔ فکر و ضمیر و قلب خودش بیرون کند و صرفاً به لفظ، این مطلب را به زبان نیاورد.

تمام اعتماد و اتّکای شخص عزیز باید به خداوند باشد و بس

خدا رحمت کند مرحوم پدر بزرگ ما، مرحوم حاج آقا معین شیرازی را که برای ما نقل می‌کردند دربارهٔ یکی از افراد که سابقاً حالات خوبی داشت و از رفقای ایشان بود و آن موقع حالش خوب بود. گرچه بعدها به همین کثرات مبتلا شد و به همین بیا و بروها و مسائل مختلف دنیوی مشغول شد. و به قول مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ دیگر مانند مَشکی که پوستی از آن باقی نمانده، به همین کیفیت بود تااینکه از دنیا رفت، ولی آن موقع حالش خوب بود.

ایشان می‌گفتند که ما یک وقت با چند نفر از رفقا

و دوستانمان به عراق رفته بودیم که از آنجا برای حج به مکه برویم. در آنجا دوستان و رفقایشان آمدند و کارهایشان را درست کردند، گذرنامه‌هایشان را گرفتند و بردند و بدون اینکه زحمتی را متقبّل بشوند و برای اینها مشقتی باشد، انجام دادند و گفتند که در روز معیّن بفرمایید. و اینها آمدند و سوار شدند، درِ طیاره را هم بستند و دیگر طیاره می‌خواست حرکت کند. می‌گفتند که آن شخص یک‌دفعه رو به ما کرد و گفت: «ببین چه راحت می‌آیند و کار آدم را انجام می‌دهند و آدم را روانه می‌کنند؛ نه زحمتی کشیدیم نه چیزی!»

انگار قدری این مسئله را به خودش گرفته بود! یعنی حالا کمی تصورش بر این بوده که شاید نکند تافتهٔ جدابافته‌ای باشد و خدا نسبت به او نظر خاصّی داشته که کارش به این نحو انجام شده است! ایشان می‌گفت: تا این حرف را زد بعد از یکی دو دقیقه یک‌دفعه گفتند که اشکالی در بعضی از مسافرین پیدا شده، و آمدند درِ طیاره را باز کردند و گفتند که فلانی بیرون بیاید گذرنامه‌اش ایراد دارد و این آقا را پیاده کردند. گفتیم: ای داد بیداد، مگر مجبور بودی؟!

خلاصه پیاده شد. وقتی که می‌رفت به این افراد رو کرد و گفت:

شما بروید، إن‌شاءالله اینهایی که اینجا هستند (یعنی همان دوستانی که در عراق و بغداد بودند) کار ما را ردیف می‌کنند و درست می‌کنند و ما به شما ملحق می‌شویم.

و به این امید پیاده شد و رفت. آمدند و گفتند که یک ایراد در مسئلهٔ ویزا پیدا شده است، از همین ایرادهایی که در پرونده‌ها ممکن است باشد دیگر، یک مسئلهٔ عادی و یک ایراد جزئی که یک‌مرتبه انسان می‌بیند جلوی یک قضیه گرفته می‌شود. (اتفاقاً یک وقت این قضیه در سفری که داشتیم برای خود بنده هم پیش آمد، حالا مفصل است و نمی‌گوییم.) ایشان پیاده می‌شود و به همین امید به آنجا می‌رود که کار او توسط دوستانش درست شود.

آن رفقا می‌آیند و هر کاری می‌کنند درست نمی‌شود، هر کاری می‌کنند! دو روز طول می‌کشد. دوستانش هم از آن طرف رفته بودند و گیر داشتند. خلاصه می‌آیند و می‌گویند که ما نمی‌دانیم ایراد کجاست! هرجا را که می‌رویم درست می‌کنیم یک‌دفعه یک ایراد دیگر در یک جای دیگر پیدا می‌شود. و آخر هم آمدند و گذرنامه را به دستش دادند، و گفتند که آقا از ما کاری برنمی‌آید!

بعد ایشان می‌گفت که یک‌دفعه آن شخص تازه متوجه اشتباه و خطایش شد که عجب! ما اتّکای بر این دوستانمان داشتیم، اینهایی که در اینجا با ادارات و سازمان‌ها ارتباط داشتند، و فکر می‌کردیم که یک ساعته برای ما درست می‌کنند و ما هم با طیارهٔ بعدی می‌آییم و شاید هم زودتر از اینها برسیم! ـ حالا مثلاً طیاره یک‌خرده تندتر برود. ـ اما دو شبانه روز معطّل شد و گفتند که آقا فایده ندارد و شما به ایران برگردید.

می‌گفت: تا حالِ یأس برای ما پیدا شد، گفتیم که خدایا غلط کردیم و فهمیدیم گیر ما از کجاست! می‌گفت: همین‌که گفت غلط کردیم، یک‌دفعه تلفن زنگ زد و یکی گفت که آقا، من فردا به آنجا می‌آیم تا گذرنامه را بگیرم. می‌گفت: اصلاً همین‌که این حرف را زد [گویا مشکل حل شد] و فردا گذرنامه را گرفت و یک ربع هم بیشتر طول نکشید. تا به اداره رفت گفتند: «آقا این که ایراد ندارد! اینکه همه چیز آن درست است! بیا آقا، کاری ندارد.» و یک مهر زدند. ایشان می‌گفت: ما قبل از ظهر حرکت کردیم، و حاج آقا معین و بقیهٔ دوستان دو یا سه روز در جده

مانده بودند تا اینکه ایشان برسد.

همهٔ ما از این قبیل مسئله داریم، همهٔ ما در زندگیمان و در ارتباطاتمان و در وضعیتمان داریم. خدا می‌خواهد نشان بدهد و می‌خواهد بگوید: تو که داری به‌سمت حج می‌آیی، داری به‌سمت جایگاه توحید می‌آیی، آخر چرا دیگران را با خودت برمی‌داری؟! چرا دیگران را در قلبت گذاشتی و می‌گویی که دیگران کار را برای مادرست کردند؟! ببین کار ما را چه راحت راه انداختند!

خدا می‌گوید: خیلی خوب! حالا بفرمایید پایین تا بفهمی و خالص بشوی، و وقتی درست شدی حالا بیا. آنجا جایی نیست که انسان غیر از خدا را راه بدهد، آنجا جایی نیست که انسان غیر از او را در قلب خودش داخل کند.

بیان بعضی از احکام حج

از تفسیر آیهٔ شریفهٔ ﴿جَعَلۡنَا حَرَمًا ءَامِنٗا﴾[1] از امام علیه‌السلام سؤال شد. خب یک معنای ظاهری دارد: کسی که در آنجا برود در امن است و

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۷.

کسی حقّ تعرض به او را ندارد و صید کردن در آنجا حرام است و کفّاره دارد. و خصوصیاتی مربوط به حرم بودن آنجا، هم برای حیوانات و هم برای غیر حیوانات هم هست؛ مثلاً انسان نمی‌تواند اشیاء حرم را از حرم خارج کند؛ فرض کنید که یک شخص بخواهد یک مشت خاک از مکه به ایران بیاورد، نه، این حرام است و جایز نیست. بله می‌تواند از یک نقطه به نقطهٔ دیگر حمل کند مثلاً از مکه به مِنیٰ ببرد و یا از مِنیٰ بیاورد، ولی نمی‌تواند با خودش به خارج از مکه ببرد.

و این الآن اشکالی است در کاری که بعضی از حجاج انجام می‌دهند که سنگ‌های خودشان را از مکه جمع می‌کنند و بعد به عرفات می‌برند، گرچه آنها در عرفات قصد دارند که دوباره به حرم برگردانند ولی خارج کردن یکی از اجزاء حرم خودش فی حدّ نفسه حرام است گرچه انسان قصد دارد که داخل در عرفات کند و بعد دوباره برگرداند.

رفقا این مسئله را متوجه باشند که مستحب است انسان سنگ‌ریزه را از مشعر جمع کند و سنگ هم باید به‌اندازهٔ یک بند انگشت یا کوچک‌تر باشد که

وقتی انسان پرتاب می‌کند، به سر مردم نخورد و خلاصه کار دست مردم بدهد! و باید این مقدار باشد و اگر از مشعر نتوانست، می‌تواند از خود مِنیٰ و از همان کوه‌های مِنیٰ سنگ جمع‌آوری کند. البته نباید سنگ مستعمل باشد باید همان سنگی باشد که بکر باشد و از او استفاده‌ای نشده باشد.

تفسیر آیهٔ ﴿جَعَلنَا حَرَمًا ءامِنا﴾ به ولایت اهل‌بیت علیهم‌السلام

این آیهٔ ﴿جَعَلۡنَا حَرَمًا ءَامِنٗا﴾ را از امام علیه‌السّلام سؤال می‌کنند که مقصود چیست؟ حضرت فرمود: «منظور ولایت ما اهل بیت است که خدا امنیت را در این ولایتِ ما قرار داده است.»[1] امام باقر علیه‌السّلام می‌فرماید:

«حضرت ابراهیم دعا کرد که خدا ولایت ما را در قلوب شیعیان ما تثبیت کند و آنها با ولایت ما به مقام امن برسند و به شخص دیگر و به فرد دیگری احتیاج پیدا نکنند.»

این امنیت در سایهٔ عزت توحید برای انسان حاصل می‌شود. در حرکت به‌سوی حج باید این امنیت برای انسان محرز بشود.

در سفر حج، فقط باید خدا را در نظر داشت

انسان نیتش را خالص کند؛ به‌خاطر رفقیش حج

---

[1] دلائل الإمامة، ص ۲۷۰، با قدری اختلاف.

نکند که چون امسال رفیقش می‌خواهد برود، او هم حجّش را با او قرار بدهد. سفر کربلا عیب ندارد، سفر امام رضا عیب ندارد، ولی در سفر حج فقط باید خدا را در نظر داشت. این کلماتی که خدمتتان عرض می‌کنم، اینها را از خودم نمی‌گویم، اینها مطالبی است که از بزرگان شنیده‌ام.

انسان نباید در سفر حج غیر از خدا را مدّ نظر قرار بدهد، اگر قرار بدهد گرچه با آن رفیقش برود ولی از کیسه‌اش رفته است، باید فقط و فقط او را در نظر بگیرد. حالا برحسب اتفاق با هم شدند چه بهتر، اگر هم با هم نشدند آن هم باز چه بهتر؛ زیرا مقصد عبارت است از همان ادراک حقیقت توحید. و ادراک حقیقت توحید ممکن است که بدون رفیق برای انسان پیش بیاید، بدون مصاحَبی برای انسان پیش بیاید، بدون فرد دیگری برای انسان حاصل بشود. این مسئله، مسئلهٔ توحید است.

بنابراین در قضیهٔ عزّت باید عزّت را در توحید و انتساب به توحید جست، و انسان باید ارتباطات با غیر حقیقت پروردگار را از دائره ذهن و قلب خودش بیرون کند، این مسئله اساس آنچه بود که تابه‌حال

عرض شد.

«و لایَطلُبُ ...» یعنی طلب نکردن عزت به‌خاطر بزرگ‌منشی و استعلاء

حال امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «**و لایَطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزًّا وَ عُلوًّا**»؛ به آنچه که در اختیار مردم است چشم نیندازد. البته ممکن است این عبارت این‌طور معنا شود که اصلاً به‌دنبال آنچه که در دست مردم است نباشد و به‌خاطر مسئلهٔ عزّت و آن عزّتی که دارد اصلاً به‌دنبال نباشد و اصلاً آنها را نخواهد. اما این معنا از سیاق کلام امام علیه‌السّلام، قدری بعید است؛ در این‌صورت حضرت باید در اینجا می‌فرمودند: «**و لایطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزًّا**»، امّا اینکه «**عِزًّا وَ عُلوًّا**» در اینجا آمده است دلیل بر این است که مقصود این نیست.

مقصود این است که طلب کردن آنچه که در دست مردم است ایراد ندارد ولی این طلب نباید به‌خاطر عزّت و بزرگ‌منشی و استعلا باشد. آنچه که از نعمات الهی در اختیار مردم است، متفاوت است؛ بعضی‌ها علم دارند، بعضی‌ها مال دارند، بعضی‌ها جاه و مقام دارند، بعضی‌ها در میان مردم محبوبیت دارند، اینها از خصوصیاتی است که الآن در میان

مردم به‌عنوان ارزش مطرح است. امام علیه‌السّلام هم که نمی‌فرماید: آنچه از معاصی و محارم که در اختیار مردم است را طلب نکند، آنکه از اول جای صحبت را ندارد، بلکه انسان نباید آن اموری که حلال است و در اختیار مردم است، آن امور را به‌خاطر عزّت و به‌خاطر استعلا طلب کند و بخواهد؛ یعنی انسان بخواهد که مانند دیگران دارای مال بشود، همان‌طور که دیگری ثروت دارد او هم ثروتمند بشود. و این مسئله، خیلی مسئلهٔ دقیقی است!

لزوم پرهیز از هرچه که انسان را از توجه به خدا باز می‌دارد

یک وقت امام علیه‌السلام می‌فرمایند: «ولایطلُبُ ما یَصرِفُهُ عَنِ الله تعالی عِزًّا و عُلوًّا»؛ یعنی به‌دنبال آن چیزی که او را از خدا باز می‌دارد، نرود، این یک عبارت است و مطلب درستی است؛ هر چیزی که انسان را از خدا باز بدارد و آنچه از مسائل دنیوی که انسان را از خدا باز می‌دارد، به‌دنبال او نرود. اگر احساس کند که مقام، او را باز می‌دارد نباید به‌دنبال او برود؛ اگر احساس کند که مال، او را از خدا باز می‌دارد نباید به‌دنبال کسب مال برود؛ ـ در روایات هم راجع به این مسئله زیاد است. ـ اگر

احساس می‌کند که بعضی از ارتباطات، او را باز می‌دارد نباید برود؛ اگر احساس می‌کند که ممکن است وصلتی انجام بگیرد که آن وصلت او را از خدا باز بدارد، نباید این کار را بکند.

مگر ما در روایات نداریم: «**إتَّقوا خَضراءَ الدِّمَن**؛ از آن گل‌های هرزه بپرهیزید»! به حضرت عرض کردند: «گلهای هرزه چیست؟» پیغمبر اکرم فرمودند: «گل‌های هرزه عبارت از زنانی هستند که ظاهری زیبا دارند امّا در محیط تربیتی فاسدی قرار گرفته‌اند، از آنها بپرهیزید.»[1] چرا؟ چون هم دنیای انسان و هم آخرت انسان را از بین می‌برند و انسان را نابود می‌کنند. و انسان زندگی را برای چه می‌خواهد؟! انسان زندگی را برای کمالش می‌خواهد، آن زندگی و آن وصلتی که او را به سقوط بکشاند، هزار سال می‌خواهد نباشد، هزار سال می‌خواهد نباشد!

پس انسان باید از هر چیزی که انسان را از خدا

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۳۳۲:
«قامَ رَسولُ اللهِ خَطیباً فَقالَ: **أیّها النّاسُ إیاکُم وَ خَضراءَ الدِّمَنِ. قیلَ: یا رسولَ اللهِ و ما خَضراءُ الدِّمَنِ؟ قال: المَرأةُ الحَسناء فی مَنبِتِ السَّوءِ.**»

باز بدارد پرهیز کند، این یک مطلب درست است، ولی حضرت در اینجا عبارت را به‌نحو دیگری می‌فرمایند: «**و لایَطلُبُ ما عِندَ النّاسِ ...**»؛ از آنچه را که در پیش مردم است، از آن موقعیت‌هایی که سایر مردم آن موقعیت‌ها را دارند، آن موقعیت‌ها را به‌خاطر عزّت و به‌خاطر استعلا نخواهد، به‌خاطر بزرگ‌طلبی نخواهد. پس معلوم است که ممکن است اینها چیزهای مفیدی باشند که در دست آنها هست، امّا اینکه به آنها نگاه می‌کند و طلبی در او پیدا می‌شود این طلب، طلب صحیحی نیست؛ چون نظر، نظر صحیحی نیست. اگر یک وقت شخصی علم داشته باشد چه اشکالی دارد انسان بگوید: خدایا از علم او به من هم بده.

اعجاب فردی از مقام علمی علامهٔ طباطبائی و پاسخ توحیدی ایشان

ما یک وقت در مجلس مرحوم علامهٔ طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ بودیم؛ مجلس سؤال و جواب بود، سؤال می‌کردند و ایشان جواب می‌دادند. شخصی در آنجا بود که خیلی نسبت به مقام علمی ایشان مُعجب شده بود! خیلی برای او عجیب بود که ایشان چطور این‌قدر نسبت به مطالب و روایات و

احادیث و قرآن و مسائل وارد هستند، و این‌قدر مسلط هستند!

به ایشان رو کرد و گفت: آقا مگر می‌شود که یک شخص این‌قدر علم داشته باشد؟! ـ آدم خوش مزّه‌ای هم بود ولی خوش فهم بود! ـ ایشان خیلی با کمال تواضع فرمودند: ﴿وَ قُل رَّبِّ زِدۡنِی عِلۡمٗا﴾[1]؛ بگو خدایا به من هم بده. یعنی ایشان هیچ احساسی به خود نگرفتند که حالا شکسته نفسی بکنند و مثلاً بگویند که خواهش می‌کنم؛ اختیار دارید؛ نه، ما قابل نیستیم! ـ از این حرف‌هایی که همهٔ ما می‌زنیم! ـ اختیار دارید؛ نه ما کوچک شماییم ولی خیلی هم بزرگ هستیم و به اندازهٔ کوه دماوند هستیم و بزرگتر هم هستیم! نه، ایشان هیچ شکسته نفسی هم نکردند، گفتند که علم دارم که دارم، تو هم بگو خدایا به من بده؛ این می‌شود توحید.

یعنی این مرد، مردی است که توحید را تبلیغ می‌کند؛ این مرد، مردی است که آن حقیقت غنای پروردگار را برای افراد توضیح می‌دهد؛ این علمی

---

[1] سوره طه (۲۰) آیه ۱۱۴.

که من دارم از کجا آمده است؟ از خدا آمده، پس تو هم از خدا بخواه، تو هم از خدا بخواه؛ ﴿وَ قُل رَّبِّ زِدْنِی عِلْمًا﴾؛ «بگو خدایا تو علم من را زیاد کن.» آیهٔ قرآن است. مگر بد است که انسان از خدا بخواهد که علم او زیاد بشود؟! این که بد نیست. مگر بد است که انسان از خدا بخواهد که خدا او را در میان افراد محبوب کند؟! مگر بد است؟! از خدا بخواهد که خدا برای او رفیق خوب پیدا کند و به‌دست بیاورد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

أعجَزُ النّاسِ مَن عَجَزَ عَن اکتِسابِ الإخوان و أعجَزُ مِنه مَن ضَیَّعَ مَن ظَفَرَ بِه مِنهُم؛[1]

«بدبخت‌ترین افراد آن افرادی هستند که نمی‌توانند یك رفیق خوب برای خودشان پیدا کنند، بیچاره‌ترین مردم اینها هستند. و از این آدم بیچاره‌تر آن کسی است که اگر خدا برای او رفیقی که موجب رشد و هدایت اوست پیدا بکند، او را از دست بدهد.»

این دیگر از او خیلی بیچاره‌تر است! مگر به‌دست آوردن رفیق خوب بد است؟! انسان رفیق پیدا کند؛ انسان ببیند که یک فرد خوبی است و رفقای خوبی دور و برش هستند و با افراد خوبی محشور است و به‌جای اینکه بیاید با لات‌ها و اوباش‌ها و کسانی که هزارتای آنها به اندازهٔ یک گونی هم قیمت ندارند ارتباط پیدا کند، با آن افراد صالح و افرادی که

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۷۰.

ارتباط با آنها او را به‌سمت هدایت و معنویت می‌کشانند، ارتباط پیدا کند، مگر اشکال دارد؟! مگر ایراد دارد؟!

ما این همه در روایات راجع به رفیق خوب تأکید داریم و در کلام بزرگان و عرفا راجع به این مسئله تأکید شده است، حالا اگر کسی بخواهد که خدایا به من هم رفیق خوب بده، به من هم صدیق خوب بده، مرا در میان افراد محبوب کن، ارتباطات را گرم کن، این چه اشکالی دارد؟! یا اینکه فرض کنید شخصی خیلی ثروت دارد و این ثروتش را در امور صحیح هم به‌کار می‌برد، انفاق می‌کند، این ثروت را در امور خیر به‌کار می‌برد، این ثروت را در اموری که مورد رضای خداست به‌کار می‌برد، مگر این ایراد دارد؟!

دیدگاه صحیح بهره بردن از دنیا و طلب آن

این‌طور که در نظرم هست و اگر اشتباه نکنم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام ظاهراً وارد بصره شدند. وارد منزل یکی از اصحاب شدند و دیدند منزل بسیار بزرگی دارد. حضرت فرمودند: «منزل خیلی بزرگی داری درحالی‌که احتیاج تو برای منزل آخرت بیشتر از این منزل دنیا است.» این مطلب را به او فرمودند،

ولی بعد فرمودند:

«مگر اینکه در این منزل به فقرا و ایتام کمك کنی و انفاق کنی و این منزل را برای امور خیر صرف کنی، آن‌وقت این منزل برای تو نافع خواهد بود.»[1]

در اسلام نگفته‌اند که بروید در یک اتاق زندگی کنید، اتفاقاً گفته‌اند: «**مِن سَعادَةِ المَرءِ سِعَةُ دارِه**؛ کسی که منزل وسیع داشته باشد دلالت بر سعادتش می‌کند.»[2] امّا صحبت در این است که کیفیت استفاده و کیفیت کاربرد آن فرق می‌کند که همان‌طوری که در جلسهٔ قبل خدمت رفقا عرض کردم انسان با چه دیدگاهی به این قضیه نگاه کند؛ دیدگاه تملّک و از آنِ خود دیدن یا دیدگاه تملّک و مالکیت پروردگار و این را در امور خیر صرف کردن، مسئله فقط به این برمی‌گردد.

حالا اگر شخصی از خداوند بخواهد که خدایا منزل من را هم توسعه بده، چه اشکال دارد؟! اتفاقاً دعا برای سعهٔ منزل هم وارد شده،[3] خیلی هم وارد

---

[1] نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۲۴.

[2] .الکافی، ج ۶، ص ۵۲۶:
عن أبی‌عبدالله علیه السّلام قال: «**قالَ رسول الله صلّی الله علیه و آله: مِن سَعادَةِ المَرءِ المُسلِمِ المَسکَنُ الواسِعُ.**»

[3] نهج الفصاحه، ص ۲۴۸:
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم: «**اللهمَّ اغفِر لی ذَنبی وَ وَسِّع لی فی داری وَ بارِک لی فی رِزقی.**»

شده است که انسان دعا کند که خدا منزل او را وسیع کند.

این همه زمین‌ها افتاده‌اند؛ از اینجا تا اصفهان، این همه بیابان هست حالا انسان بیاید مقداری از آن را هم یک حیاط وسیعی درست کند. مگر انسان حتماً باید در وسط طهران یا آن بالای طهران آن هم در دو تا اتاق زندگی کند و چنین جای ضیقی برای خودش قرار بدهد؟! چه کسی گفته؟! ما خودمان آمده‌ایم دست و پای خودمان را بسته‌ایم. بلند می‌شویم و یک خرده دورتر می‌رویم، قشنگ، خیلی وسیع‌تر، خیلی بهتر و زن و بچه هم راحت‌تر.

حالا ما در گرفتاری و این وضعیت می‌آییم خیلی برای خودمان پاپیچ درست می‌کنیم، مشکل درست می‌کنیم و بعد می‌گوییم که با این وضع که نمی‌شود، درحالی‌که انسان با همان یک طبقه آپارتمانی که در طهران هست، می‌تواند یک منزل هفتصد متری، حالا بیرون از شهر، یک‌خرده دورتر درست کند، این مسئلهٔ مهمی نیست که انسان بخواهد آن را سخت بگیرد و برای خود مشکل ایجاد کند. علیٰ‌کلّ‌حال،

حالا دعا کردن برای اینکه خدا به او منزل وسیع بدهد این چه ایرادی دارد؟! چه اشکالی دارد؟!

منتها صحبت در این است که امام صادق علیه‌السلام آن تتمّهٔ عبارت را به‌عنوان مطلبِ نامناسب برای انسان مطرح می‌کند و می‌فرماید: این کاری که می‌خواهی انجام بدهی با چه دیدگاهی می‌خواهی انجام بدهی؟ آیا می‌خواهی از او کم نیاوری و از او عقب نمانی ـ که همه همین طور هستیم ـ؟! یا اینکه نه، برای ضرورت خودت می‌خواهی این کار را انجام بدهی؟ برای فایده می‌خواهی انجام بدهی؟ دیدگاهت نسبت به این مسئله چیست؟

حضرت نمی‌فرماید که به آنچه در دست مردم است توجه نکن، آن یک مطلب دیگری است. بله، اتفاقاً ما داریم که انسان همیشه باید به زیردست نگاه کند نه به بالادست؛ چون توقعات انسان حدّ یَقفی ندارند و به یک مقدار نمی‌ایستد. هر مقدار که انسان نسبت به بالاتر توجه کند باز بالاتر از آن هم وجود دارد، باز مافوق آن هم وجود دارد و انسان نمی‌تواند بایستد.

این جنگ‌هایی که در طول تاریخ پیش آمده است، جنگ‌های مغول، جنگ‌های تاتار، جنگ‌های ایرانیان، جنگ‌های روم، جنگ‌هایی که امروزه وجود دارد، این قدرت‌های بزرگ که اینها بر جان و مال و نوامیس مردم دست‌اندازی می‌کنند، اینها همه برای چیست؟ به‌خاطر این است که این نفس به یک میزان بسنده و اکتفا نمی‌کند؛ این کشور را گرفتیم، پس برویم آن کشور را هم بگیریم، منافع آن را هم برای خود جلب کنیم. آن را هم گرفتید، خب بس است دیگر! بایست سر جایت! اما می‌گوید: نه، برویم آن کشور کناری‌اش را هم بگیریم، آن را هم گرفتیم، و همین‌طور جلو خواهد رفت.

این نفْس بشر نسبت به مسائل قانع نیست. به‌جای اینکه یک جا را بگیرد و به عمران آن بپردازد و به ترفیع فرهنگ آن بپردازد، مرتّب به‌دنبال توسعهٔ ظاهری می‌گردد و خیال می‌کند که با این توسعهٔ ظاهری می‌تواند آن خلاءهای نفسی خود را اشباع و ارضاء کند و یک رنگ و لعابی هم به آن می‌دهد. اگر اسلام است، اسم اسلام روی آن می‌گذارد؛ اگر فرض

کنید که از سایر کشورهاست، اسم انتشار و نشر آزادی و حرّیت و دموکراسی را می‌گذارد. بالأخره مسئلهٔ اصلی، مسئلهٔ توسعه است، مسئلهٔ ارضاء امیال است گرچه بخواهد در قوالب مختلف شکل پیدا بکند.

زیاده‌طلبی هارون، علت حبس و شهادت امام کاظم علیه‌السلام

هارون نشسته بود و می‌گفت: «ای خورشید به هرجا که می‌خواهی بتاب، حکومت من است!»[1] نمی‌گوید: حکومت خداست، بلکه می‌گوید: اینها در حکومت من است. وقتی که مطلب این‌طور شد، موسی بن جعفری که در مدینه است و هیچ کاری هم با او ندارد، و حضرت با اصحابش مشغول بحث و مطالب توحیدی و مطالب فقهی و بیان احکام و نشر معارف است، ترس از او موجب می‌شود که موسی بن جعفر علیهماالسلام را بیاورد و در زندان بیندازد و بعد هم به شهادت برساند. موسی بن جعفر با او چه‌کار داشت و چه ارتباطی با او داشت؟!

ببینید! این را هم نمی‌تواند تحمّل کند که حتّی

---

[1] رجوع شود به تاریخ تمدّن اسلام، جرجی زیدان، ترجمهٔ جواهر کلام، ج ۱، ص ۷۱ و ۱۱۳.

یک نفر در یکی از نقاط حکومتش مورد توجّه مردم است. او که با تو کاری ندارد؛ ولی می‌گوید: نه، همین‌که مورد توجّه مردم است، من این را برنمی‌تابم، من قبول نمی‌کنم! این چیست؟ این همان زیاده‌طلبی است، این همان زیاده‌روی است.

شرق و غرب عالم در دستش است امّا می‌گوید: من نمی‌توانم ببینم که مردم به یک نفر رو می‌آورند! مگر این شخص آمده که برعلیه تو کودتا بکند؟! مگر موسی بن جعفر علیهماالسلام آمد لشکر راه بیندازد؟! مگر موسی بن جعفر مردم را به قیام برعلیه تو دعوت کرد؟! نه، او نشسته است و دارد احکام را بیان می‌کند، دارد معارف را بیان می‌کند. مگر موسی بن جعفر با چه کسانی ارتباط داشت؟ کلّ افرادی که با موسی بن جعفر مرتبط بودند هزار نفر هم نبودند، ولی همین هزار نفر را نمی‌تواند قبول کند. میلیون‌ها نفر زیر حکومت تو هستند ولی می‌گوید که من به آن هزار نفر هم توجّه دارم، این است قضیه.

ببینید! امام صادق علیه‌السلام می‌خواهد این مطلب را به هارون بفرماید: تو که این حکومت را

داری دیگر چرا به این مسئله‌ای که در مدینه جریان دارد چشم می‌اندازی؟ تو که الآن این قدرت را داری چرا باز به اینجا می‌خواهی نظر کنی؟ این به‌خاطر عزّت و علوّ است، این به‌خاطر این است که نمی‌توانی در هیچ زمینه‌ای حریفی درمقابل خودت ببینی. و وقتی که موسی بن جعفر را در زندان انداختی و به شهادت رساندی، حالا خیالت راحت می‌شود و اینجاست که می‌گویی: بله، حالا درست شد! حالا دیگر کسی در مقابلم نیست.

امام رضا علیه‌السلام برای حفظ جان خود، امامتشان را کتمان می‌کنند

اگر بعد از موسی بن جعفر، امام رضا علیهم‌السلام هم امامت خودش را منتشر می‌کرد، آن حضرت هم به سرنوشت پدرش مبتلا می‌شد؛ لذا امام رضا علیه‌السلام مدّتی اصلاً این مطلب را اعلان نکرد، افراد به‌طور مخفی با حضرت ارتباط داشتند و این‌طور نبوده که کسی بفهمد. حضرت موسی بن جعفر هم از نظر وضعیت و اوضاع، به یک نحوی بودند که آن‌چنان مشخص نبوده است که وصیّ آن حضرت کیست، چه شخصی جانشین آن حضرت است. و خود حضرت هم که بنا بر کتمان داشتند لذا

مسئله از زمان حکومت هارون طبعاً گذشت.

منشأ فزون‌طلبی افراد، جعل عزت خداوند برای خودشان است

حالا چرا حضرت می‌فرماید: «آنچه را که در دست مردم هست نباید طلب کند»؟ به‌خاطر اینکه می‌بیند چون در دست مردم است، او هم می‌خواهد. یعنی اگر خود او بود و تنها بود، شاید هیچ‌وقت ادعای حکومت نمی‌کرد؛ فرض کنید اگر در جامعه‌ای مثل انسان‌های نخستین، همه در یک جا و در یک قریه زندگی می‌کردند، بدون اینکه شخصی رئیس باشد و همه سرشان به کار خودشان بود و به منزل برمی‌گشتند، آیا دیگر کسی ادعای ریاست می‌کند؟!

اگر فرض کنید که انسان در جایی است و مستمرّی به‌نحو مساوی به همه تقسیم می‌شود و سر ماه می‌آیند به انسان مستمرّی می‌دهند، سر ماه می‌آیند به انسان پول می‌دهند، درِ منزل را می‌زنند و می‌گویند: بفرمایید آقا این مستمرّی شما، این مال امسال است، آیا انسان چنین تخیل و چنین مطلبی به ذهنش می‌آید [که من هم باید به‌اندازهٔ دیگران مستمری بگیرم]؟! این نیست، چون‌که می‌بیند همه

در یک سطح هستند، همه یکسان هستند، همه یک‌سو هستند. این زیاده‌طلبی در کجا پیدا می‌شود و در کجا در انسان ظهور پیدا می‌کند و متبلور می‌شود؟ در آنجایی که انسان آن را در دیگری ببیند و در خود نبیند؛ اینجاست که انسان می‌گوید: من هم مثل او بشوم. و این نقطه، نقطهٔ انحراف است.

نقطهٔ انحراف در آن علم نیست که انسان بخواهد علم یک بزرگ نصیبش بشود، این چه اشکال دارد؟! تقوای شخص بزرگی نصیبش بشود، محبوبیت یک شخص بزرگی نصیب او هم بشود، مال و مکنت و جاه یک شخص، نصیب او هم بشود، این ایراد ندارد. ایراد این است که چون این دید، دید کثرت است و دید دنیا است می‌خواهد آن عزّت دیگری را به خود منتسب کند؛ چون او رئیس است پس من هم باید رئیس بشوم! چرا او باشد و من نباشم؟! چرا او عالم است و مورد توجّه است و من نیستم؟! من هم باید عالم بشوم و مورد توجّه قرار بگیرم! چرا او مال دارد و من ندارم؟! من هم باید ثروتمند بشوم تا مانند او در یک رتبه قرار بگیرم! این چرا چراها به اصل مطلب برنمی‌گردد بلکه به جنبهٔ دنیایی مسئله

برمی‌گردد و جنبهٔ دنیایی مسئله همان عزّت است، همان عزّت و استعلایی است که خداوند آن عزّت و استعلا را برای خودش نسبت داده است.

درخواست صلاح واقعی از خداوند، نه آنچه خود صلاح می‌دانیم

لذا ما در روایات از ائمه علیهم السّلام و همین‌طور در بیان اولیاء خدا داریم که ببینید آنچه که به صلاح شما است، آن را از خدا مطالبه کنید، این مطلب است. و این نقطه، نقطهٔ توحیدی قضیه است. چه چیزی به صلاح شما است؟ آیا به صلاح شما این است که در میان مردم محبوب باشید، افراد در دور و برتان جمع بشوند، بیا و برو داشته باشید، نشست و برخاست داشته باشید، این به صلاح شما است؟ یا این به صلاح شما است که در خود باشید، خیلی در این مسائل نباشید و به کار خودتان بپردازید؟

ببینید، دو مسئله جدای از هم در دو نقطهٔ مقابل هم قرار گرفته است؛ آیا به صلاح شما این است که مجالس داشته باشید؟ واقعاً چقدر شیطان می‌آید دقیق در این قضیه ورود می‌کند! انسان می‌بیند در منزل رفیقش صبح‌ها مجلس روضه است، شب مجلس است و مردم می‌آیند و می‌روند، می‌گوید: ما

هم در خانه‌مان مجلس بیندازیم! خب اگر قرار به مجلس است تو به خانهٔ رفیقت برو، آنجا برو و استفاده کن، فیض ببر. بعد می‌آید این کلک را سر خدا می‌زند، سر امام حسین می‌اندازد و می‌گوید: ما در اینجا مجلس بیندازیم و اینجا هم متبرّک بشود! نه، تو به‌خاطر چیز دیگر می‌خواهی بیندازی؛ این «**لایَطلُبُ ما عِندَ النّاس**» است.

تو داری آنچه پیش رفیقت هست را طلب می‌کنی، منتها منّتش را سر امام حسین می‌اندازی! تو داری می‌بینی که چون در آنجا مجلس است و محل رفت و آمد است پس ما هم مجلس راه بیندازیم. بعد به او می‌گویند: چرا مجلس گرفتی؟ می‌گوید: چون مجلس ما هم متبرّک بشود! اما اگر می‌خواهی متبرک بشود، منزل یک رفیق دیگرت بینداز، منزل او بینداز!

تو می‌بینی الآن فلان شخص به مرتبهٔ علم رسیده، به مرتبهٔ اجتهاد رسیده، به مرتبهٔ مرجعیت رسیده است و می‌گویی: عجب! ما هم که هم‌بحث او هستیم، ما هم که هم‌درس او بودیم پس چرا ما از او عقب بمانیم؟! پس ما هم شروع می‌کنیم به انتشار توضیح‌المسائل شرعیه و آن را در میان افراد توزیع

می‌کنیم و این‌طرف و آن‌طرف می‌فرستیم و در جرائد اعلام می‌کنیم که یا أیهاالنّاس ما هم رساله داریم. چرا؟ چون‌که می‌گوید: «آقا باید نشر احکام اسلام کرد، نشر فقه کرد، باید نشر مبانی کرد، نشر عقاید کرد.» منّت را بر سر چه کسی می‌گذاریم؟ بر سر پیغمبر.

ما می‌بینیم که الآن در دست افراد فرض کنید که ثروتی است، مورد توجّه مردم است، مورد عنایت مردم است، مردم به او رو می‌آورند و مردم به او توجّه می‌کنند، می‌گوییم خدایا به ما هم ثروت بده، چرا؟ به‌خاطر اینکه از او کم نیاوریم. و بعد اسمش را چه می‌گذاریم؟! انفاق در راه خدا و پخش کردن؛ نه آقاجان! بنده روایتش را برای شما می‌خوانم:

کسی که در نیتش این باشد که اگر مالی به دستش برسد در راه خدا انفاق کند، خدا ثواب منفقین را به او عنایت می‌کند گرچه پول نداشته باشد.[1]

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۸۵:

«عَن أبی‌بَصیرٍ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السلام قالَ: **"إنَّ العَبدَ المُؤمِنَ الفَقیرَ لَیَقولُ یا رَبِّ ارزُقنی حَتَّی أفعَلَ کَذا وَ کَذا مِنَ البِرِّ وَ وُجوهِ الخَیرِ فَإذا عَلِمَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ ذٰلِكَ مِنهُ بِصِدقِ نیَّةٍ کَتَبَ اللهُ لَهُ مِنَ الأجرِ مِثلَ ما یَکتُبُ لَهُ لَو عَمِلَهُ إنَّ اللهَ واسِعٌ کَریمٌ."**»

ترجمه: «به راستی بندهٔ مؤمن فقیر می‌گوید:پروردگارا به من روزی بده تا چنان و چنین از احسان و کار خیر کنم و چون خدا بداند که راست می‌گوید،برای او همان مزد را بنویسد که اگر آن کار را می‌کرد،به راستی خدا واسع و کریم است.»(محقق)

خیال همه راحت شد؟ الحمدلله؛ قضیه این است.

حالا برای چه بخواهید بروید کسب مال کنید، با مشتری سر و کلّه بزنید، چِکتان برگردد، پدرتان دربیاید، دیگر اینها را نمی‌خواهد، سر جایتان نشسته‌اید و مرتّب برایتان ثواب می‌نویسند؛ سر جایتان نشسته‌اید و مرتّب برایتان انفاق می‌نویسند؛ سر جایتان نشسته‌اید و مرتّب برایتان ایثار می‌نویسند؛ سرجایمان نشسته‌ایم و مرتّب برای ما بخشش می‌نویسند. این واقعیت است! مسئلهٔ عدل الهی همین است، مسئلهٔ توحید همین است.

معنای صحیح روایت شریف «نِیَّةُ المَرءِ خَیرٌ مِن عَمَلِه»

چقدر مرحوم آقا و بزرگان راجع به این مسئله تذکر دادند، چقدر فرمودند این روایتی را که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم یا از امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده است: «**نیةُ المَرءِ خَیرٌ مِن عَمَلِه**؛[1] نیت مرد از عمل او بهتر است!» که الآن

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۸۴:
عن أبی‌عبدالله علیه‌السّلام قال: **"قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: نیَّةُ المؤمنِ خَیرٌ مِن عملِه، و نیَّةُ الکافرِ شَرٌّ مِن عملِه، وَ کلٌّ عاملٍ یَعملُ علیٰ نیَّتِه."»**

بعضی‌ها به اشتباه می‌گویند که انسان عمل را ترک بکند و کنار بگذارد و فقط نیت داشته باشد. کسی که بخواهد عمل را ترک کند، نیت هم ندارد. این معنی ندارد، این تفاسیر من‌درآوردی است! بلکه مقصود این است که آن مؤمنی که نیت کار خیر دارد امّا خداوند او را موّفق به این کار نکرده است، خدا بدون زحمت، ثواب آن عمل خیر را به او می‌دهد. حالا این بهتر نیست؟!

میزان تلاش انسان برای روزی و انفاق از آن

کدام آدم عاقلی می‌آید خودش را به زحمت بیندازد و پدر خودش را دربیاورد و هنگامی که شب می‌شود آن مال را به فقرا بدهد؟! نه آقاجان، شما می‌خواهید انفاق کنید، نیتش را باید داشته باشی که اگر به دستت آمد به‌مقدار تکلیف ـ نه زیاده‌روی ـ انفاق داشته باشید و خدا که نگفته است برو کار بکن تا انفاق بکنی.

اگر خدا می‌گفت که برو کار کن و پدر خودت را دربیاور و خودت را به هزار زحمت بینداز و وقتی که به‌دست آوردی، انفاق کن، آن موقع انسان می‌بایست اقدام کند. ولی نه، خدا گفته است که برو

کار عادی‌ات را انجام بده، به تکلیفت برس و روزی چند ساعت هم بیشتر کار نکن، فکر و اعصاب خودت را برای خودت و زن و بچّه‌ات راحت نگه‌دار، این‌قدر خودت را به دردسر نینداز، این‌قدر پدر خودت و اعصابت را در نیاور، این‌قدر خودت و روحیه‌ات و نفست را در این ارتباطات و مسائل امروزی و أبناء دنیای امروزی به زحمت نینداز و اعصابت را خرد نکن، حالا اگر به‌دست آوردی، آن انفاقت هم سر جایش باشد.

تو که در نظرت هست که اگر صد تومان گیر آوردی بیست تومان آن را به فقیر بدهی و اگر یک میلیون به‌دست آوردی دویست هزار تومانش را به فقیر بدهی، خدا ثواب همان دویست هزار تومان را با آن بیست تومانی که به فقیر می‌دهی برایت می‌نویسد، حالا این بهتر نیست؟! این است که می‌گویند: «**نیةُ المَرءِ خَیرٌ مِن عَمَلِه.**» پس چرا انسان وقتی که می‌بیند خدا این‌قدر کار را راحت کرده ـ واقعاً رفقا عجیب است! ـ چطور انسان بیاید و با فکر خطای خودش، نفس را در مسائل توحیدی دخالت بدهد و بعد پدر خودش را دربیاورد؟!

خودش و پدرش را دربیاورد!

ملاک، تحقق معیارهای توحیدی در نفس است نه بروز و ظهور خارجی آن

کلّ زندگی‌ای که ما از مرحوم آقای حداد دیدیم هفتاد متر نبود! ایشان نه انفاقی داشت و نه بیا و برویی داشت، اصلاً چیزی نداشت. خرج زندگی خودش را هم درنمی‌آورد، درحالتی‌که اوّل عارف و اوّل کذا بود. البته اصلاً ایشان یک وضع دیگری داشت، در روح مجرد نوشته‌اند که حتّی آن مرحوم وقتی که کار می‌کرد پول کارش را به آن شاگرد می‌داد و می‌گفت: او الآن کار کرده است.[1] او بالاترین درجهٔ انفاق را داشت، ولی آیا ایشان از نظر ظاهری میلیون میلیون خرج می‌کرد؟ ایشان کلّ سرمایه‌اش یک میلیون نبود. بلکه حال او حال انفاق است، حال او حال گذشت است، حال او حال ایثار است؛ داشته باشد می‌دهد و نداشته باشد خب ندارد دیگر، چه‌کار کند؟! وقتی که انسان ندارد، از کجا بیاورد؟! برود قرض کند بدهد؟! حالا چطور قرضش را بپردازد؟!

---

[1] روح مجرد، ص ۷۳.

این قضیه که انسان بیاید و آنچه را که خدا به‌عنوان معیارها و ملاک‌های توحیدی ترسیم کرده است، آن را در خودش و نفس خودش محقق کند، این مسئله، مسئلهٔ مهم است، نه به دست مردم نگاه کردن و اینکه چون دیدند که فلانی در این موقعیت است پس من هم آن موقعیت را پیدا بکنم. این موقعیت ارزش نیست، بلکه ارزش، آن نیتی است که در این موقعیت إعمال می‌شود، آن ارزش است.

به یک نفر می‌گویند: حرکت کن و به یک نفر می‌گویند: بایست؛ به یک نفر می‌گویند: بیا و به یکی می‌گویند: نیا؛ به یکی می‌گویند: بگو و به یکی می‌گویند: نگو؛ به یکی می‌گویند: صحبت کن و به یکی می‌گویند: خاموش باش؛ به یکی می‌گویند: اقدام کن و به یکی می‌گویند: توقف کن؛ حالا اگر انسان بگوید که چرا به او گفتی: اقدام کن و به من می‌گویی: توقف کن، این می‌شود عزّت و علوّ، این می‌شود نگاه کردن.

ملاک، عمل به دستور پیامبر است نه بودن ظاهری با ایشان

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم برای غزوهٔ تبوک رفتند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در مدینه

نگه داشتند؛ منافقین شروع کردند به فتنه کردن که اگر پیغمبر دوستت می‌داشت تو را هم با خودش می‌برد! امیرالمؤمنین خدمت رسول خدا رفتند و حضرت فرمودند:

«**ألا تَرضَی أن تَکونَ مِنّی بِمَنزِلَة هارونَ مِن موسَی إلّا أن یکونَ نَبیَّ بَعدی**؛ تو نمی‌خواهی در مدینه جانشین من باشی و موقعیت تو نسبت به من مانند موقعیت هارون به موسی باشد الاّ اینکه بعد از من نبیّی نیست؟»

یعنی هارون نبیّ بود ولی تو نبیّ نیستی، و مقام نبّوت و مقام رسالت را نداری.

ببینید! تفکر منافقین چیست؟ پیغمبر او را با خودش نبرده است، یعنی بردن با پیغمبر، این می‌شود ملاک، نه عمل به دستور پیغمبر؛ رفتن با پیغمبر می‌شود افتخار، امّا نه در منزل نشستن به امر پیغمبر، این افتخار نیست! این فرهنگ، فرهنگ منافقین است. این فرهنگ، فرهنگ اهل دنیا است که انسان تصوّر کند در خدمت بزرگی بودن، با او در جایی رفتن، یا در کنار او نشستن و یا با او محشور بودن، این می‌شود افتخار و امّا آن کسی که با او ننشسته است نه، او بی‌بهره است و او سرش کلاه رفته است و او نصیبی ندارد! همهٔ اینها خلاف است.

اگر می‌گویند: «بیا»، آمدن صحیح است، اگر می‌گویند: «بمان»، ماندن صحیح است؛ چون در راه

خدا که دیگر انسان نمی‌تواند سر خدا را کلاه بگذارد، دیگر انسان سر خدا را که نمی‌تواند گول بزند، گول زدن خدا یعنی گول زدن خود، خودمان را داریم گول می‌زنیم!

ملاکِ حرکت سالک، عمل به تکلیف است نه آنچه خود می‌پسندد

بنابراین راجع به این فقره إن‌شاءالله توضیح به این مقدار کافی است، گرچه مسائل در این مسئله زیاد است امّا به‌نظر می‌رسد در آن حدودی که رفقا و دوستان به مطلب رسیده باشند مطلب عرض شد که ملاک برای سالک إلی‌الله باید تکلیف باشد و رعایت آنچه که برای او مصلحت است، این باید ملاک باشد.

یک روز می‌گویند: منزلت را توسعه بده تا افراد بیایند، انسان باید توسعه بدهد و نمی‌تواند ندهد و اگر بگوید: «من قابل نیستم، من نمی‌خواهم به این رفت و آمدها کار داشته باشم، من می‌خواهم یک گوشه بنشینم، من می‌خواهم سرم به کار خودم باشد»، ضرر کرده است. یک وقت می‌گویند: در منزلت بنشین و در را ببند و کسی را راه نده، اگر آن‌موقع باز کند و بگوید: «پس این افرادی که آمده‌اند

کجا بروند؟! خلاف مروّت و انصاف است که اینهایی که از راه دور آمده‌اند، انسان اینها را رها کند!»

این، کلاه سر خود گذاشتن است. یک روز می‌گویند: درس بده، روز دیگر می‌گویند: دَرسَت را تعطیل کن. یک روز می‌گویند: بحث کن و روز دیگر می‌گویند: دهانت را ببند.

تخلّف هشام بن حکم از دستور امام کاظم علیه‌السلام

یک روز امام صادق علیه‌السلام به هشام بن حکم می‌فرماید که برو و با معاندین و منحرفین صحبت کن و بحث کن و آنها را محکوم کن و مُجاب کن و هدایت کن، و حضرت او را در کنار خود می‌نشاند. روز دیگر موسی بن جعفر علیهماالسلام به همین هشام می‌گویند که دهانت را ببند و او دهانش را باز می‌کند.[1] که این خلاف است! موسی بن جعفر با امام صادق چه فرقی دارد؟ آن امام می‌گوید که دهانت را بگشا و زبانت را به‌کار بینداز و این امام می‌گوید که دهانت را ببند و زبان در کام خاموش کن، و او حرف گوش نمی‌دهد و برای موسی بن جعفر دردسر

---

[1] رجال الکشی، ص ۲۷۰ و ۲۷۱.

درست می‌کند. اینجا است که ما به این نکته پی می‌بریم که باید سالک آنچه را می‌خواهد فقط در راستای صلاح او باشد، نه‌اینکه نگاه کند و ببیند که سایر افراد چگونه هستند.

سالک واقعی باید تحت امر امام علیه‌السلام باشد نه افکار خود

می‌گوید: برعلیه موسی بن جعفر مجالس تشکیل می‌دهند؛ می‌دهند که می‌دهند! یا می‌گوید: دارند افراد را به‌سمت خودشان دعوت می‌کنند، پس من هم در اینجا بیایم یک مجلس تشکیل بدهم، یکی من بگویم و یکی او بگوید و آنها را بکوبم! اما آیا تو نوکر خودت هستی یا نوکر موسی بن جعفر؟! آن آقایی که به تو گفت: برو علم یاد بگیر، الآن همان می‌گوید که این علمت را برای خودت و بعضی از اصحاب خاصّ خودت نگه دار، انتشار نده و نباید انتشار بدهی. آن آقایی که می‌گوید: امروز وارد این دستگاه بشو و بیا و اقدام بکن، همان آقا می‌گوید که امروز وارد این دستگاه نشو و برو و سرت به کار خودت باشد. آن آقایی که می‌گوید: امروز باید این عمل اجتماعی را انجام بدهی، همان می‌گوید که دیگر از این به بعد برای تو ضرر دارد.

او یکی است، یک نفر است و یک امام است؛ و این امام دو صورت را در دو زمان مختلف و شرایط مختلف بیان می‌کند؛ حالا آیا ما باید به امر امام باشیم یا به امر افکار خودمان باشیم؟! ما باید این تکلیف را روشن کنیم. سالک تکلیف خودش را با خدای خودش روشن می‌کند و می‌گوید: من غیر از امامم چیزی نمی‌فهمم، هرچه او گفت، گوش می‌دهم والسّلام. همان سالک واقعی، سالک درست و سالک صددرصد و آن که می‌خواهد به‌دنبال ولایت، در راه همان مسیر حرکت کند.

مرحوم پدر ما ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در زمان حیات خودشان خیلی از این تجربه‌ها داشتند؛ افراد پیش ایشان می‌آمدند و حالی پیدا می‌کردند، وضعیتشان بهبود پیدا می‌کرد و موقعیت‌شان عوض می‌شد، امّا تا یک قضیهٔ غیرعادی پیش می‌آمد یک‌مرتبه می‌دیدیم که اینجا را فراموش کردند! کجا داری می‌روی آقاجان؟! پس شما تابه‌حال کجا بودید؟! پس شما تا اینجا ما را می‌خواستی؟! تا اینجا می‌خواستی نه جلوتر؟! یا اینکه نه، وقتی که شما

اینجا آمدی، بنا را بر این گذاشتی که از اینجا تا هرکجا که قضیه رفت و تا هرکجا که مسئله رفت و هرچه شما بگویید ما گوش می‌دهیم، هرچه شما بگویید!

یک امتحان پیش می‌آید، یک حال و هوا عوض می‌شود، یک شرایط پیش می‌آید، تمام عقل و فکر واعتقاد و همّت و نیت و همه را با خودش می‌برد، و خود او را هم با خودش برمی‌دارد می‌برد. تابه‌حال می‌گفت: اگر یک فرد در دنیا باشد، فلانی است امّا از امروز دیگر آن حرف کم‌رنگ می‌شود! تابه‌حال می‌گفت: ما از فلانی تبعیت می‌کنیم امّا از امروز دیگر آن تبعیت کم‌رنگ می‌شود!

سالک باید تمام وجودش را در اختیار استاد قرار بدهد

در همین زمانِ مرحوم آقا مگر نبودند بسیاری از افرادی که در زمان ایشان به خود شخص من می‌گفتند که پدر تو مانند امام علیه‌السلام واجب‌الاطاعة است! همان‌ها می‌گفتند، ولی الآن از مخالفین و معاندین صددرصد ایشان هستند. چرا قضیه این‌طور شد؟ به‌خاطر اینکه او از اوّل نیامد فکرش را درست کند، سی درصد مسئله را در اینجا

گذاشت، ده درصد مسئله را گذاشت، پنج درصد را گذاشت.

من راجع به یکی از افراد به ایشان عرض کردم که آقا ایشان ارتباطاتشان چطور است؟ ایشان فرمودند: ده درصد از خودش را در اختیار ما قرار داده است و نود درصدش را برای خودش نگه داشته است. طبعاً وقتی که کسی نود درصد را برای خودش نگه دارد می‌بینید که با یک اختلاف احوال که پیش آمد همان نود درصد آمد و بر این ده درصد غلبه کرد و جای او را گرفت و رفت به‌دنبال آنچه مورد نیت اوست، دیگر نتیجه مشخص است!

امّا آن کسی که آمد و حرکتش را طبق اذن انجام داد، سکونش را طبق اذن انجام داد، اقدامش را طبق اذن انجام داد، توقفش را طبق اذن انجام داد، او کیست؟ او کسی است که طبق دستور امیرالمؤمنین عمل می‌کند و اگر حضرت بگویند که اینجا حرف بزن و آنجا حرف نزن، همان دستور را انجام می‌دهد.

جریان قتل عثمان و تدبیر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

وقتی که می‌خواهند عثمان را به قتل برسانند،

حضرت می‌فرماید که این کار را نکنید.[1] آقا مگر عثمان ظالم نیست؟! حضرت می‌فرماید: بله عثمان ظالم است ولی شما این کار را نکنید. می‌گویند: یا علی، او حقّ تو را غصب کرده است؛ اما حضرت می‌فرماید: مگر حقّ من را غصب نکرده است، پس من باید حرف بزنم یا تو؟! من باید از حقّم دفاع کنم یا تو؟! من باید بگویم این کار را بکن یا تو؟! او که حقّ من را غصب کرده است بگذار فعلاً بکند، الآن کشتن او صلاح نیست. چرا؟ چون حضرت می‌داند که یک معاویه‌ای آن طرف قضّیه است که اگر این کشته بشود فردا آن معاویه می‌آید دمار از همین مسلمین در می‌آورد. و اگر این عثمان را نمی‌کشتند، لَعلَّ اینکه حکومت به امیرالمؤمنین می‌رسید بدون اینکه این جریانات اتّفاق بیفتد.

این قضایا را چه کسی می داند؟ این قضایا را فقط آن علی می‌داند که ولایت دارد و چشمش به منویات الهی و عالم تقدیر روشن و باز است و حقایق را از افق مشیت نگاه می‌کند نه با این چشمان ظاهر و این

---

[1] رجوع شود به شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۲۶.

عقل به‌اندازهٔ یک نخود که تا یک متر جلوتر خودش را هم نمی‌تواند ببیند! آن وقت ما می‌خواهیم با این عقلِ به این مقدار خودمان برای امام تکلیف تعیین کنیم، برای دنیا تکلیف تعیین کنیم، می‌خواهیم برای همه تکلیف تعیین کنیم؛ ولی نباید این‌طور باشد و این نمی‌شود.

عادت دادن نفس به عدم دخالت در امور غیرمربوط به او

اینجاست که می‌توانیم بگوییم این کلام امام صادق علیه‌السلام از مهمترین عباراتی است که حضرت در این حدیث شریف عنوان بصری آورده‌اند که «**وَ لایَطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزًّا وَ عُلوًّا**»، به مردم به‌خاطر عزت آنها نگاه نکند. اگر الآن مردم بین افراد عزت دارند خودشان می‌دانند، اگر موقعیت دارند به من چه مربوط است؟! بیا و برو دارند، به من چه مربوط است؟! ثروت دارند به من چه مربوط است؟! مُکنت دارند به من چه مربوط است؟! ریاست دارند به من چه مربوط است؟!

از امروز گفتنِ این «به من چه مربوط است» را شروع کنید ـ حالا البته شوخی می‌کنم!! ـ روزی یک تسبیح بگویید: «به من چه مربوط است، به من

چه مربوط است، ...» تا این «به من چه مربوط است» در نفسمان جا بیفتد، «به من چه ربطی دارد» جا بیفتد. آنچه را که او می‌خواهد به‌جای این بنشیند، هرچه او می‌خواهد.

ذکر احوال مرحوم حاج هادی ابهری

خدا مرحوم حاج هادی ابهری را رحمت کند ـ خدا بیامرزد ـ. الآن یادم آمد، حالا بد نیست که بگویم. (ساعت هم دیگر دارد به دوازده می‌رسد و ما همین‌طور مشغول صحبت هستیم.) ایشان اصلاً سواد نداشت، حتی سواد نوشتن نداشت، حتی بلد نبود امضاء بکند. یک مهر درست کرده بود با یک کیسه از این استمپ‌ها و وقتی که می‌خواست امضاء کند کیسه‌اش را در می‌آورد و آن مهر را می‌زد؛ بلد نبود یک امضاء بکند!

من حدود ده دوازده سالم بود، نشسته بودیم و چپق می‌کشید. یک کیسهٔ توتون داشت و چپق می‌کشید و حالش خوب بود، ما از او پرسیدیم: حاج آقا، شما تابه‌حال در عمرت شعر هم گفته‌اید؟ گفت: «آره، من یک شعر گفته‌ام.» ـ آخر این که سواد ندارد! شعر گفتنش دیگر چست؟! ـ گفت: «من

شعر گفته‌ام»:

هر چه بخواهم نه همان می‌شود *** هر چه بخواهد، همان می‌شود

این شعری بود که آن مرحوم در همهٔ عمرش گفته بود ولی همین ایشان نفْسش روشن بود، ضمیرش روشن بود، خلاف را تشخیص می‌داد، صلاح را تشخیص می‌داد، بر نیّات مردم واقف بود. ببینید! همین شخص! حالا چقدر این آدم بالاتر است از آن کسی که بیاید یک عمر، خودش را در این بیا و بروها و بالاها و پایین‌ها و ریاست‌ها و اینها قرار بدهد و بعد در آخر، نه‌تنها به اندازهٔ یک گردو نصیب نمی‌برد، بلکه می‌گویند: حالا بیا یکی یکی جواب بده! یک گردو نصیب نبرده است!

یادم است مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بعد از فوت ایشان این قضیه را روی منبر هم می‌گفتند. مثل اینکه شب احیاء ماه رمضان بود، می‌گفتند که خودشان یا یکی از رفقای ایشان، مرحوم حاج هادی را خواب دیده بود که حاج هادی آمد و ایشان با او شوخی می‌کرد و می‌گفت که خب حاجی، حالت چطور است؟ دید که عجب! یک خندهٔ مستانه‌ای زد و اصلاً در حال خودش نیست و

گفت: «ما یک جایی هستیم که اصلاً نمی فهمی!» تا گفت: «نمی‌فهمی»، به یک نوری تبدیل شد و به آسمان‌ها رفت و اصلاً محو شد. ببینید! این یک آدم بی‌سواد و یک آدمی که نمی‌تواند امضاء بکند به این نحوه است، آن وقت خدا عاقبت همهٔ ما را به خیر کند. واقعاً خیلی مسئله، مسئلهٔ مهمی است!

امام صادق علیه‌السلام مطلب را برای ما بیان کرده است و در ادای آن هم سنگ تمام گذاشته‌اند: «**و لایَطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً وَ عُلوًّا**»؛ به دست مردم نگاه نکن آقاجان! نگاه نکن به اینکه این شخص چه چیزی دارد، نگاه بکن به اینکه خودت باید چه باشی؟ خدا به او ثروت داده، شاید خواسته بدبختش کند! خدا به او بیا و برو داده، شاید خواسته بیچاره‌اش کند! خدا به او علم و چیزهای دیگری داده، شاید خواسته این را به‌عنوان حجاب برای او قرار بدهد!

مگر نداریم که **العِلمُ حِجابُ الاکبَر**؟[1] حالا آیا این

---

[1] الآداب الإسلامیة، ج ۲، ص ۴۶:
«و جاء فی الأثر عن سیدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم قوله: "**العلم هو الحجاب الأکبر**."»

علم خوب است، این علمی که برای انسان حجاب بشود؟! یا نه، بگو: خدایا علم بده آن علم نافع را؛ علمی که برای من نافع باشد. خدا خواسته به او ریاست بدهد و او را به‌واسطهٔ ریاست به قعر جهنم بفرستد، حالا شما هم باید بگویی که من را هم با او بفرست؟! یا نه باید اظهار بیزاری کرد، اظهار برائت کرد که خدایا نیاید آن روزی که بخواهی مرا به این ابتلائاتی که اینها را مبتلا کردی، من را هم مبتلا بکنی!

بعضی از رفقای ما بودند که از خدا درخواست مرگ می‌کردند، واقعاً این‌طور بودند! یعنی واقعاً از خدا می‌خواستند که اگر قرار بر این باشد که یک قضیهٔ جزئی بخواهد آنها را باز بدارد، از خدا مرگشان را می‌خواستند. آخر چرا؟! این مرگی که یا امروز می‌آید و یا فردا می‌آید و همهٔ ما هم می‌بینیم. همهٔ ما هم داریم می‌بینیم دیگر! کوچک و بزرگ هم نمی‌شناسد، جوان و پیر هم نمی‌شناسد؛ مرگ همین است دیگر! اما آن طرف قضیه چه می‌شود؟! امیدواریم که خداوند متعال إن‌شاءالله دست ما را

بگیرد.

اهمیت ایام دهۀ اول ذی‌الحجه و توصیه‌های بزرگان

ایام، ایام دهۀ ذی‌حجه است، بسیار ایام مهمی است. دهۀ ذی‌حجه در آیات قرآن تعبیر به ﴿أَيَّامِ ٱللَّهِ﴾[1] شده است و همان تکملۀ اربعین حضرت موسی علیه‌السلام است که فرمود:

﴿وَوَٰعَدۡنَا مُوسَىٰ ثَلَٰثِينَ لَيۡلَةٗ وَأَتۡمَمۡنَٰهَا بِعَشۡرٖ فَتَمَّ مِيقَٰتُ رَبِّهِۦٓ أَرۡبَعِينَ لَيۡلَةٗ﴾؛ «ما سی روز با موسی قرار میقات و ملاقات گذاشتیم و ده روز هم اضافه کردیم.»[2]

این دهۀ ذی حجه همان ده روزی است که خداوند برای استکمال اربعین حضرت موسی قرار داده و بسیار مهم است. بزرگان نسبت به این ده روز خیلی توجّه داشتند؛ تمام این نه روز را ـ چون روز دهم عید قربان است و روزه اشکال دارد ـ همه را روزه می‌گرفتند. مرحوم آقا به روزۀ این چند روز خیلی عنایت داشتند و دستور می‌دادند که رفقا اذکار توحیدیۀ حضرت موسی را که امیرالمؤمنین

---

[1] سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۵: ﴿وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا مُوسَىٰ بِـَٔايَٰتِنَآ أَنۡ أَخۡرِجۡ قَوۡمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ وَذَكِّرۡهُم بِأَيَّىٰمِ ٱللَّهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّكُلِّ صَبَّارٖ شَكُورٖ﴾. مهرتابان، ص ۳۸۳:
«و هر آینه به تحقیق که ما موسی را با آیات خود فرستادیم که قوم خود را از تاریکی‌ها به نور بیرون بیاور! و آنان را به ایام خدا متذکّر ساز؛ به درستیکه در این باره، آیاتی است برای هر شخص شکیبا و شکرگزار.»

[2] سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۲.

علیه‌السلام فرموده است بخوانند، حتی بهتر است روزی ده مرتبه آنها را بخوانند: «**لا إلَهَ إلّا الله عَدَدَ اللَیالی وَ الدُّهورِ، لا إلَهَ إلّا الله عَدَدَ أمواجِ البُحور**»[1] إلی آخر. و همین‌طور نسبت به مراقبهٔ این چند روز خیلی توجّه داشته باشند.

رفقا حتماً در خواندن ادعیه‌ای که در این روزها راجع به این مسئله هست کوتاهی نکنند؛ و همین‌طور کسی روزهٔ روز عرفه و دعای سیدالشّهداء علیه‌السلام در روز عرفه را ترک نکند؛ و به‌خصوص زیارت سیدالشّهداء علیه‌السلام در شب عرفه و در روز عرفه خوانده شود؛ و همین‌طور رفقا در روز عید قربان نماز عید را بخوانند. البته در اینجا نماز نیست ولی هرکسی در منزل خودش یا اگر مسجدی دارد، در مسجد، نماز را حتماً بخواند که إن‌شاءالله از خیلی از برکات این ایام‌الله که عنایت خاصّ پروردگار نسبت به اولیاء خودش و نسبت به محبّین خودش هست، همهٔ ما بهره‌مند بشویم.

اللهم صلّ علی محمّد وآل محمّد

---

[1] ثواب الأعمال، ج ۱، ص ۷۲.